

گزارش میدانی تپش از وضعیت فروش قرص برنج در عطاری‌ها دیگر نمی‌فروشیم، در دسردارد

لیلا حسین زاده



عکس: زینب آست

خبر خودکشی دختر جوانی با قرص مرگبار برنج آن هم به خاطر مخالفت با ازدواج با پسر مورد علاقه‌اش، آن قدر پتانسیل دارد تا مارا راهی عطاری‌ها کند تا عطاری‌ها را سینه جیم کنیم که مگر هنوز هم این افیون مرگ را می‌فروشند.

سراغ یکی از پاساژهای بزرگ غرب تهران می‌رویم که عطاری‌های زیادی دارد. مثل همیشه غلغله بوده، و جای سوزن انداختن نیست. طبقه همکف، نرسیده به راسته طلافروش‌ها، یکی از عطاری‌های خوش رنگ و لعاب جا خوش کرده است.

پیرمرد فروشنده پشتش به در ورودی و مشغول گپ‌زدن با تلفن است. صدای پای مان که در مغازه‌اش می‌پیچد، نیم‌دور می‌چرخد و سرش را به علامت سلام، چند بار تکان می‌دهد و دوباره برمی‌گردد.

بوی انواع گیاهان دارویی در مغازه پیچیده است. سنبل الطیب، برگ عتاب، کاکل ذرت خشک شده... تا تلفنش تمام شود، با چشم‌روی قوطی‌های رنگ و وارنگی که روی قفسه‌ها چیده شده‌رامی‌خوانیم. دنبال قرص برنج می‌گردیم. چند سال پیش نوع ایرانی‌اش بود، اما حالا آن هم نیست.

تلفنش که تمام می‌شود، گلویش را صاف می‌کند و می‌پرسد چه می‌خواهیم. سراغ قرص برنج را که می‌گیریم، حسابی ترش می‌کند و رویش را برمی‌گرداند: «نداریم خانم. سراغش را هم از هیچ کس نگیر. کسی قرص برنج نمی‌فروشد. آن قدر آدم در این چند سال با خوردن این قرص خودکشی کرده‌اند که فروشش ممنوع شده است. می‌خواهی برنجت را شسته نزن، پودر سیر داخلش بریز و خیالت را راحت کن.»

طبقه دوم هم عطاری دارد. تابلوی قرمز رنگش از داخل راهرو مشخص است. زنی گیاه دارویی خریده و فروشنده جوان با حارارت در مورد خواصش توضیح می‌دهد. سوالات زن تمامی ندارد.

از فروشنده که از سوالات زن بی‌حوصله شده، قرص برنج می‌خواهیم. پسر جوان چشم‌هایش گشاد می‌شود: «نداریم. چهار سال است که فروشش ممنوع شده. بفروشیم، جریمه می‌شویم. چند سال پیش که می‌فروختیم، یکی از پرسنل همین پاساژ که جوان هم بود، قرص برنج خورد و خودکشی کرد. یک‌هونیروی

انتظامی ریخت داخل پاساژ و نمی‌دانید چه بگیر و ببندی بود. همه عطاری‌ها را گشتند و قرص برنج‌ها را جمع کردند و بردند.» همراه رفیقش که روی صندلی نشسته، پوزخندی می‌زنند: «همین دیروز رفیقم که با دوستش به هم زده است، آمده بود و از من قرص برنج می‌خواست تا خودکشی کند. پیش پای شما هم داشت جلوی مغازه قدم می‌زد. در به در دنبال قرص برنج است.» اصرار که می‌کنیم خیلی راحت نشانی برادرش را می‌دهد و می‌گوید سراغ او برویم، شاید قرص برنج داشته باشد. عطاری برادرش در طبقه سوم پاساژ است.

با چند پله به طبقه سوم وصل می‌شویم. برادر همان مرد، روی صندلی جا خوش کرده و سرش در تلفن همراهش است. در خواستمان را که می‌شنود، نگاهی پراز شک و ترس به سرتا پیمان می‌اندازد و می‌گوید نداریم. بعد ادامه می‌دهد: «برو خیابان ناصر خسرو. آنجا قرص را حتما پیدا می‌کنی. بعضی‌ها هم بیعانه می‌گیرند و برایت می‌آورند.» دوباره خودش را مشغول تلفنش می‌کند.

در طبقه همکف، نزدیک مغازه ساعت‌فروشی، پسر جوان و لاغر اندامی با پیراهن صورتی تنگ و چسبان و موهای روغن زده و لختی که دائماً آن را از روی صورتش کنار می‌زند، مشغول فروش روغن

آرگان به یک دختر جوان است.

یادمان است چند سال پیش هم با موضوع فروش قرص‌های برنج به عطاری‌اش آمده بودیم. آن موقع وقتی از او قرص خواستیم، خیلی راحت یک بسته داد. قرص‌های تقریباً خاکستری رنگ به اندازه قرص‌های جوشان که وقتی فقط برای چند ثانیه بویش به دماغمان خورد، گلو و ریه‌هایمان را بدجور سوزاند.

از او هم سراغ قرص برنج را می‌گیریم. با لحن بی‌تفاوتی جواب می‌دهد: «از بس دخترها و پسرها خودکشی کرده‌اند، فروشش ممنوع شده است. چند سال پیش داشتیم، الان نداریم. اتفاقاً همان موقع‌ها دختر جوانی پنهانی وارد مغازه شد تا قرص برنج بردارد و خودکشی کند که او را گرفتیم. دوسیلی محکم به گوشش زدیم و ولش کردیم. پسر جوان ۱۷، ۱۸ ساله ای که بیرون عطاری ایستاده و حرف‌های او را می‌شنود، باتکان دادن سر، حرف‌هایش را تایید می‌کند. در طبقه دوم پاساژ، عطاری بزرگی هست که نسبت به عطاری‌های دیگر شیک‌تر و به روزتر چیده شده است. مردی میانسال و چاق، پشت دخیل نشسته و با لیختی ورودمان را خوشامد می‌گوید. اسم قرص برنج را که می‌آوریم، بی‌مقدمه می‌پرسد: «می‌خواهی خودکشی کنی؟»

بدون هیچ حرفی، دو تروال ۵۰ هزار تومانی در ازای فروش قرص نشان می‌دهیم.

چند ثانیه‌ای، با چشم‌های خیره نگاه‌مان می‌کند و می‌گوید: «چرا می‌خواهی من را به دسردار بیندازی؟ چرا من باید عامل مرگ تو باشم؟ برو خودت را بنده جلوی ماشین. چرا می‌خواهی خودکشی کنی؟ مشکلات چیست؟ اگر جای من بودی چکار می‌کردی؟ ده سال اعتیاد داشتم. بچه‌هایم فراموشم کرده بودند و حتی حالی از من نمی‌پرسیدند، اما سراپا ایستادم.»

مرد جوانی که روبه‌رویش روی صندلی نشسته است، دنباله حرفش را می‌گیرد: «من هم مثل تو به خودکشی فکر کرده‌ام. می‌دانی چرا؟ زن و بچه‌ام را در تصادف از دست دادم. خانواده زخم‌مهریه‌ام را از من گرفتند و هر بلایی که فکر کنی سرم آوردند، اما کم نیاوردم و به جای خودکشی به یک روان‌شناس مراجعه کردم تا خودم را درمان کنم. اگر می‌خواهی برای تو هم وقت بگیرم.»

هر طور است می‌خواهند از خودکشی منصرف‌مان کنند. وسط حرف‌هایشان که از عطاری بیرون می‌زنیم، با صدای بلند، صدایمان می‌کنند خانم... خانم...

اینجا هیچ کدام از عطاری‌ها قرص برنج نداشتند و اگر هم داشتند به مانفر و خند، اما قرص‌های مرگ هنوز هست و به گفته بعضی عطاری‌ها، با واسطه و از طریق قاچاقچی‌ها به دست عده‌ای که از جانشان سیر شده‌اند، می‌رسد.